



ہرست کتب تصوف مجھے چودہ کتبیانہ تجارت مطبع مجتبائی دہلی

حضرت	اصلی عربی مع ترجمہ	بجزیعیت اردو اصلاح نفس	تصوفی القبور جو صنایع القبور
حضرت	فارسی لازم حملہ اخراج دین زندگی	ین مجتبیہ کتاب ہے	ایک کالم میں ضیا بالقولوپ نہ بار
حضرت	ظیف خیرت نظام الدین اولیا	بجزیعیم شرح جین العلم اردو	فارسی اور دوسرے کالم میں آئے
حضرت	رجت اللہ علیہ	کھل المعنی مصنفہ حضرت میدھی	یا محاورہ اردو ترجمہ درج ہے
سلیل	ابن الغرب مصنفہ حضرت شاہ فہد	ہماسہ	جمال العارفین ترجمہ ا
ت	قطب عالم پٹڈوی	ہند نامہ حضرت شیخ فرمادین عطار	رسائل حق نما
ترجمہ	انوار الشہد سیب نظم	دیکھات یونینی ترجمہ اردو مشنوی	جاہر غنی فارسی درجہتہ
رسیت	اخلاق ناصری فارسی	مولانا روم منظوم کامل	دھرو وغیرہ
یا مجتبیہ	رجیح مراد بادی	پتاوت اردو بحکایا ملک الحجج جائی	حاس الاحراق ترجمہ اردو خلازہ
ہر	اخلاق حسنی فارسی	تحفہ الاسرار از مولوی ولی اسری	چہادا کبران حاجی امداد اسحاق
مال	انوار العجون فی اسرار المکنون	تذکرۃ الاولیاء فارسی از حضرت شیخ	پشمیش ترجمہ پند نامہ عطار
غیرہ	امحاج رغوثیہ و حکایات حسینیہ	فریض الدین عطار رحمہ اللہ	حکایات الصالحین اردو مجتبیانی
رسی	بربان اردو	تذکرۃ الاولیاء اردو مطبوعہ	حدائقیتہ الاولیاء اردو کشوری
معنی	محمد بن حنفیہ شیخ حمد حمد	بسمی مجلد	صدیقہ حکیم شناختی فارسی
	در شدہ از حاجی امداد احمد	تحفہ العاشق منظوم از مولانا	حنات اغاریں فارسی معروفہ
	رمبیتیا	عبد الرحمن جائی فارسی	مشطیات ارشکوہ قادری
	راحمدیہ فارسی از مولوی حکیم	تحفہ العاشقین کلان مع تحفہ	دلیل اغاریں بغوطات حضرت
	لحمد صالحہ پوری	العارفین اردو	خواجہ سعین الدین حشمتی رح مجتبیا
	سالاشباح ترجمہ اردو موسن	تذکرۃ الفقر اردو ہلی	صح کردہ حضرت خواجہ قطب الدین
	رواح بغوطات حضرت خواجہ	تذکرۃ المشائخ اردو لاہوری	بحقیار کاکی او شیخ
	ین حشمتی رح	جذب القبور ایڈیٹر الجیوب از	در المعرف از مولانا روف الحمد
	اذلطابیہ از انونس درہ نہ	حضرت شیخ عبدالحق محمد شہہ ہلوی	برادر حضرتہ شاہ ابو سید حسناز
			بغوطات حصہ
			بعید تائیخ

صحت نامہ سترن نوا آحمد حیدری

صحيح	خطاط	صفحہ سطر	صحيح
بکسل	بکسل	۱۳	۲۸
بعضیها	بعضیها	۰	۳۰
صحبت	صحبت	۱۳	۳۱
سالاراند	سالاراند	۲	۳۲
دواوادل	دواوادل	۱۳	۰
تفصیل	تفصیل	۰	۳۳
دھنورت	صورت	۱	۳۴
آوروند	آوروند	۶	۳۵
مے دارند	مے دارند	۱	۳۶
کلام	کمال	۲	۸
اڑو	اڑ	۰	۳۷
واہم	وہم	۱	۸۰
.	اگر	۱۲	۰
العافية	العافية	۱۰	۵۲
نمودن	نمود	۱۱	۰

صحيح	خطاط	صفحہ سطر
گل	گل	۰۱۲
ازمۃ	ازمۃ	۱۳
متخلّقوں	متخلّقوں	۶
تلذیلہ	تلذیلہ	۱۶
ابراهیم	ابراهیم	۲
ستین	ستین	۱۹
ایم	ایم	۱۷
است کر	است کر	۱۱
والمعارف	والمعارف	۲
وعلماء	وعلماء	۱۵
عین الحقیقی	عین الحقیقی	۱۷
پیشتر	پیشتر	۱۴
وان	وان	۰
مجید	مجید	۲
غیر	غیر	

صحيح	خطأ	سطر	صفحة	صحيح	خطأ	سطر	صفحة
تکیہ کا تکیہ	میکانیک	۹	۴۴	سماں	سماں	۱۶	۵۳
اگر حقیقتِ محرومی		۱۶	۶۶	لضیب	لضیب	۱۸	۵۵
تغیر	تغیر	۱۲	۶۶	و باعتبار	و باعتبار	۷	۵۹
نخستین	نخجین	۱۰	۸۱	منودہ	منودہ	۹	۴۰
دردی	دی	۱۰	۸۳	جنپ	جنپ	۱۲	۴۱
حضرت جیو	جو	۳	۹۲	قدمِ خضرت	قدمِ خضرت	۱۹	۴۵

صحائف حاشی فوارہ

صحيح	خطأ	سطر	صفحة	صحيح	خطأ	سطر	صفحة
الولاية	الولایت	۱۰	۳۹	فریقین	فریقین	۹	۶
شما	مشهدا	۱۹	۳۰	متبالغ	متبالغ	۱۹	۰
بسم الله	بسم الله	۹	۵۸	را	را	۲۸	۰
خود غیر	خود غیر	۷	۸۳	دخل	دخل	۱۲	۱۳
ازین	دین	۲۱	۸۴	لقب	لقب	۶	۱۵
متعرضین	معتراضین	۱۲	۰	ہائک	ہائک	۶	۰
.	.	۰	۰	قدران	قدران	۲۱	۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

حمد و واحدی را سرگردانی و حجود را آئینه تجلیات ساخته و شهود را در رویده بصیرت از قیود
تعینات پرداخته و حجود را در مقامات تجلیات ذات او بازیست و شهود را
در آئینه تعینات او سروکاری صفت اکتش عین ذات است مگر از جثیات تعینات
التصافش بذات مبدع کائنات است مگر نزد و مقام ذات و لعنت مررسی را
زیبید که شاهد حقیقت محمدی را حلیمه شهودیت و محییت پوشاکنده و آزادی حقیقت
احمدی اوار ذات پیچون در خشایانده شهباز فضای مشرقین و مغربین چشمکشین
قاب قوسین حسید او لا دم اسل و حجود فرع عالمصلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ علیین
آما بعد میگوید فقر و میل احمد لغشیده میل مجدوی عفاقت
ریه بلطفه لسرمه می که چون طبیعت مردم از چوہرشناسی حقوق و معارف ساده میباشد
بعض احیان بدایم کوشیده طلاق افتاده بناخن لدو و عناد و شورش و فساد ولی نموده
که در جمع کمالات صوری و معنوی باشند می خواست آنینجا است گجراتی عیشت
در انکار کلام معارف نظام سلطان طریقت بران حقیقت کاشف اسرار
معنی شانی بجهت موج همه دانی شمع نرم عرقانی متعددی ارباب معانی آمده بان

حضرت شیخ احمد سهروردی مجدد الف ثانی قدس سرہ الروحانی اقتاده آب و دهان را به کلمات فخرفات از سبب و سنت تم کشاده با آنکه او را اور اکی سچاست که بال طیاری در هواست نکاشش بزرگ و قوت تجییل کو که در حوال کعبه مضا مینش طوافی کند زنگار جهالت آئینه خیالش را نه چنان مظلوم کرد و است که غیر ضلالت و گراہی حرفي بزرگانش آید و دار عضال حمل مرکب نبوی اور رازگاشن برآیت دورانگشته هرگا ہے بلکلمات حق تر نم نماید

آن مجده که داشت احمد نام اسماوی است برمه و پر وین رحمت ایزدی بجانش با د ہر که اود شمن خدا باشد	آن نخنگ محیط بحر آشام بوستانی است برگل و نسرین لخت حق بدشمنانش با د دشمن جبله او لیا باشد
---	--

چون خود را دید که یاده گوییش ملاز هر کات بجنونانه انگارند و سخنید که پیو و د مقاالت ش را مثل پر کاه بمقابلہ کوہ شمارند از مکتوبات شریف عبارات چند را حسب فهم کاسد خود تقریب نموده با ده پزار رویه میش سید محمد بزرگی فرستاده و حسب مردم او جواب ملکار دنباذر یعنی این تحریر دست آویزی شکر پدست آور بزرگی این عطیه را از معتقدات انگاشته رساله قوح الرند بکمال جد و جهد نگاشته و در تویین و تمجید ن تکفیر حضرت مخدوح دقیقه از د قالق فروزگذشت مگر قاضی مفتی مدینه طبیه با وصف الحجاج بزرگی برداخی نگردیدند و آوز محر و مستخط ایا ورزیدند پس بزرگی بجهت معظمه سیده از منتهی و قاضی و دیگر علماء حرم محترم التجا و مهر و مستخط نموده مگر احدی از علماء مشارک الیهم بالنبان بسوئی او اتفاقات نفرموده چار ناچار

از سو قیان که سعیتی و شهرتی نداشتند آن رسالت را حسب مردم خود پسند و دستخواست
متجلی کنایده بیشتر گجراتی فرستاده گجراتی ترجمہ شده ایشان نبوده و اموری چند برآن
افزوده مکافیت الامرا زما مش نخواهد و درین رسالت بهادرنی گرفتار و از عجز و زاری کن
بیزار بوده زبان تعلیم بحضرت امام ربانی کشوده و کسب وردان را بدشنامه رشت
و تکفیر و تفیق و خیال آلو ده ۵

پار بچه بلاسی هست که در زمینه پیش پان چه و شناخت خالی است و شکر خشنه حرامت
بنگاری از انس فابی هربره روایت می کند آنکه اللہ علیه و سلم قال عَنِ اللَّهِ
بَنَارَكَ وَنَعَمْزَهُ كَلَّا وَلَيْكَا فَهَذِهِ بَلَرُزَهُ وَلَمَحَاهَهُ بَلَرُزَهُ بَلَرُزَهُ بَلَرُزَهُ
کروپس از دی تعالی جنگ کرد و آن چهره کی درز و اجر منیر مایداین و عیله شدید در حق
ربا خوار و معاندین او لیا را اند واقع است این پیشین کس از فلاح محروم است بلکه بر کفر
خواهید و قول زرگشی نیز پیشین است و فتاوی بدعی است که از استخفاف عالم زدن
مطلقه گردگویاین را قاعده مقام روت گردانیده ۵

واعظ پدر میکده از پا کے درآمد چه باور داشان هر که در فتاوی فرماد
این عساکر گوید که گوشت خلا بسمونم است و اینچه عادت باری تعالی در پادشاه
منتفصیین واقع است معلوم است کسی که نسبت عالم ارتکاب بی اویل کند قبل هم تو
طبعی تکلیفی بیرون پس کسانی که از حکم باری تعالی می ترسند باید که از فتنه یا غذای پاییم خوب باشد
یعنی تو می خسدار سوانح و تاوی صاحب دلی نامد بدر ده
در قوت القلوب گفته هر که منقبتی و متعامی از معاصات عارفان را مستکر شود
احسن حال اوضاع نیفین است و بدترین احوال او کفر و نفاق و کینه

عقوبت او حرمان وحد و فقدان شهود **۵**

ما آگینه ایم شویم از شکست تپیده هم **۶**
نیکل سرت جوانی بر صوفیان انگار داشت روزی ذوالنون مصری شتری
خود را بوسی داد که بر قلان نان باشی برد و بیک دینار گردان چون نزد او در
گروگفت پیش شیخ آمد و ما جرا عرض کرد گفت پیش جو هری بر تا قیمت کند
جو هری هزار روپیه قیمت کرد شیخ گفت علم بحال صوفیان چون علم نان پز است
پذین شتری جوان انتباه گرفت و مخلص شد که خدا این است که این گجراتی
از عین عرقان بهم خبره دارد و گر خود را عارف می شمارد و با وصف ^{که بر طلاق صوفیه} خود
صافیه قدس اللہ اسرار ہم الوا فیہ صلااگاه نیست لیکن تجیر بر مفهوم این منغ ^ب ده
خوشیتن را از متصوفین متا این ^ب عین می انگار دهنا می تصوف بر ترکیه نفس هنها
اند ش بر قیل و قال اساسیش بر قناد بقای حضور قلب و لتو اضع و انکسار
و اشته اند ش بر جنگ و جدال **۷**

تو نقش نقش هدان را چه دان **۸** تو شکل و پیکر جان را چه دان
گیاه سبز داند ته باران **۹** تو خشکی قدره باران را چه دان
هنو ز از کفر و ایمان تجزی است **۱۰** خالق همای ایمان را چه دان
از ملاعید الرحمن جامی پرسیدند که سبب چیست که شما از تصوف کم می گویند
پاسخ ش گفتند این راه جستجو است نه راه گفتگو حضرت چنید فرموده این تصوف
بیشتر قال نگرفتم و آین علم را بجنگ و جدال پشت نیاورده ام بلکه از گرسنگی و
ترک دینیاد مجاہده یافته ام حق این است که قدر این محل نه اند تما آنکه بنوید

و آین راه رانیا بد تا آنکه بخوبید

تدرگل و مل باوه پرستان داشد	نه خود منشان و تنگستان داشت
از نقش قوان بیوی بنقش شدن	کمی نقش غریب نقشیدان داشت
چون خیر خیر نقشیدی است اور ای امام کار و بار نیازمندی است	پس از برای سجدہ عشق استانی یافت
از برای سجدہ عشق استانی یافت	سرز مینی بود منظور اسمانی یا تم
پس در خود یاری استماع اینچندین سخنان تضليل و تکفیر نیافتنه ناچار قلم برداشت	و تنگاستنم اینچه فلاستنم

از زرد و شد از خشم من هشیب کف پایت	ای وائی کف پایی ترا خشم رسیده است
معهد ای جول اللدو قوتہ مهوا امکن بی لوای خاطر اضبط خایم وزبان قلم را تکفیر خویستی قل	سینه ام کسب صفا از خاساری میکند
از غبار آینه مشق بی غباری میکند	دعا کنم که حق تعالی حبل شناوه اور اهدایت فرماید و راه راست برداشیر کشاید

زیم عشق بکوین حصلح گردم	تو خصم کرده زماد وستی تمام شاکن
و این رساله را به الخوارزمی نامیدم و مَنَّ اللَّهُ أَكْفَىٰ إِذَا لَهُ الْحِقْيَقَةُ	قبل از آنکه باز احتت ہفووات گجرات متوجه شدم برفع خندشنیا ایت می پردازم
تا طالب را طلبیان بدست آید	چون بزرگان دین را با خداوند سیحانه نسبت درست باشد و اور تعالی شانه بین طالعه عنایت خاص بود پس
چرا نسبت ایشان برالسن عوام هر زمان را جاری نماید امّنیا و این زاسرار	غیر بہت عکلی ای عکل پا ولیا نہ ولکیا لی لا پیشکل عکایی فعل و کم پیشکل
نمی مینی که انبیاء و مرسیین را علیهم السلام بجهون و سحر و کھانت نسبت نمودند و ملائک	و کل باری ای عکل

مقرین را با نوشته کورت با ازاع ایشت یا وکوفند سعیه الله تعالیٰ قدر خفت فی عباده
 و خسنه هنالکه لکفرون عزیزی از جفا را خدا برگاه های تعالیٰ بنا یاد او را گفتند
 آلم ترضی ان جعلنا که خلیفه الکتباء علیهم السلام و کذا که جعلنا لکل بی عذر فاشیا طیز
 الارشی للجیں یوچی بعدهم الی ایضی حق و افق عرق را و لوشة الله تعالیٰ فلذهم و ما یقترون
اشتیا و در اطمینان حیرین مقامات شورا تگیز مقندا یان دین را چه لفع است
 در کتاب آن خاکدام ضررا نشیا و این بزرگواران درین گفتگو معد و راند
 بلکه ما جور ند فا نام صلح قوئی بل خلاق الله واسمه تعالیٰ ظاهر و باطن و کل که سخانه بین
 و مشکل و منشأ پیشاند به کنیز اقیمه به گنیز اکیس خدا آقیل فاروق کوئیست فی الاسلام
 از بزرگان عظام و مشائخ کرام پیش کلمات این چنین شطحیات که بحسب هرچنان گفت
 بشریت غراء شته باشد از اول تا آخر بظهور آمده است و اول تعیف و توتنیه رید
 دیان و تشیع و تفیح آن خاکو شیده اند و راه تاویل حسن خوب مسدود ساخته بی تکف
 بتصالی و تکفیر آن خاجرات نموده اند در تکفیر شیخ ابوسعید ابوالخیر محضر نوشته شد
 و بر احادیث معرف کنی و ذوالنون مصری حقوی داوند و در دندس ب
 صوفیه حلیمه کتب رسائل تصنیف نمودند و یعنی را از ضروریات دین میسین شهرده هرچهار
 اشتیهار و اندابن جوزی که کتب تواریخ و طبقات محمد بن زید ای امال است
 درین پی سال انشتة از البیس لمیس نام کرد و دلیل سرحلقه صوفیه کرام شیخ باقیرید
 بسطامی و عبد اللہ تتری و ابو بکر شبی و امام غزالی علیهم الرحمه را بنت بکفر کرد
 و بر ولاپت حضرت سیدنا عبد القادر چیلائی علیه الرحمه انکار نموده **اشتیا**
 چون آن جماعت متعذین زبانها بچنین کلمات ناشایسته دراز نمودند چرا بسرا نرسید

و بعقوبتك دار خوشی گرفتار نگشتند اندیشه این تمام دم زدن نیست یا سرحد
دار لجه کار آنها هم کار الابتکار فوج علیه السلام را قیب پسر ارسال ایدار سانیدند
که بعملی جنگ از جنگ و شناوریم **اشتیاه** بعضی ازان جماع بحسب صورت
بصلاح موصوف اند و در حق اختر بعبد و تشرع معروف اند اندیشه قرا و خواجه هم
بصلاح و عبادت مشهور بودند مهدی ابرام بحق علی بن ابی طالب خروج نمودند و نائمه
قتال وجدان پر پای ساختند که این چنین صلاح باعث فلاح نخواهد بود **اشتیاه** چون
آن جماعه که جرأت بچنین باطل استند چرا مردم و یگر که خود را از اهل حق می گفتشند مخدو
محاوات آنها گشتند و چون تقویت مقاصد آنها نمودند اندیشه هذله آیینه ایشانه
الله ای قدر حکم فوج عباده کنم نقل ای ان الدین جاؤ بالا فی عصیۃ ممن کفر لا تحسیب شرک کفر
بن همچیزی کفر کلی صریعه هم مَا الشَّبَابُ مِنَ الْإِثْرِ وَالَّذِي كَفَرَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْهُمْ كَمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
و شنو لشیوه طریقه مرضیه و شیوه پسندیده و انشوران حال فطرت و ساکنان دار الحکمت است
که چون در کلام بکی از بزرگان دین و مقتديان شرع متین بر حرف اطلاع یابند که بحسب
مخالف شریعت غرا باشد همها امکن در توجیه و تاویل آن سعی نمایند و در اصلاح و تطبیق
آن بقواین مدت بینها حسب المقدور کوشش فرمایند اگرچه بمقصود نزد تهمت بخوا
قادرو ادراک ناقص خوشی نهند و سورا دب را در حق کا بر راه نمایند قال لعکار ف الشعری
فی الیوقیت اد او جلت فی کلام احدهن القویم مایخالیف ظاهره بالکتاب ف الشیخ
بحسب علیکم این تزلیه اوق اعلی سبعین محلاً فی بعد ذلك تین کلمه همچو همکل که
از بینها بهند ترد و قول علیین که در جواب این بجا علیک فی الارض خلیفة گفتند ای تحمل فیها
من یفسیل فیها و یسیفک اللہ قادر و نحن پیغمبر بجزئ که و نقد هر کسی طیا و کن از بینها بالاتر

خرام و قول فکیم الله علیه السلام را که در مناجات گفته است **عَمَّا فَعَلَ السَّفَهَاءِ مُنَذَّرُ هُنَّ**
الْأَفْسَدُونَ برخوان آز جای هم نظر را وسیع کر و قول خصل الرحمان را علیه السلام که در جواب
 هم فعال هذل بالحسنا کیا **إِنَّهُمْ فَرَوْبَنْ فَعَلَهُ كِبِيرُهُمْ بَنْجَرْ وَبَرْنْ هُنَّ قَاعِدُونَ** مکن و حدث
 قوچکت بروز اکارهله بکین تکی و عجمک لارکم سعی بکر کو اجله ملاحظه نما و پرین هم
 اکتفا مکن م عینک و پرین جوشم انصاف و دشنه کریمه تراسته علیه العرش ملاوت فرا
 پس چنانچه درین نصوص سلوك راه تاویل لازم سه کلام مشائخ عظام را که نامان
 و وارثان انبیاء و کرام اند علیهم الصلوٰۃ والتسیلیات نیز از طی هصرف نموده بمحاذی
 فرود آر قلایهم و روزنه الا کنیا و علیهم السلام حاشاهم ثم حاشاهم آن بیکارلوقوایی امر هم
 حریقان بزم قدم با همراهان دشنه که بحفظ ارباب تو استند و تسریار را باغیار بر مان
 همانا و چهلین سنت که چون پیشانده اه قتاب جمال بیتاب گشته عمان اختیار و سفت
 و اند ساقی ازال زخمیانه محبت بکمال خفا و استنار بحر عده چهل س باور جام جانشان اند خسته
 ایشان را در خلوت گاه اس کشید پس در حالت سکر و بخودی قدم ایشان بغرض نمود
 و افتاد بخچه افتاد ما انگشتان خاد بر پیاده قریب فتد از چه فتد باز چون محبوب عشوہ ساز کر شمه باز
 جلوه ناز در میان آ در و نغایب استخدا و کیریا بر روی اند خسته پس بحر موج مستی از تبع
 باز ماند و رق هستی ایشان را ز عمان لا هوت بس اعلی مسوب اند خسته اینک
 بروان سکر و بخودی ثار عبودیت و استار بشیریت را در یافته و حقائق اشیا را
 کما هی شناخته بوازم بندگی و آداب سرافگاندگی سیحانک اینی تدبیر الیک بزرگان آن روز
 که اینی نیاز است وقتی ناز کیا آیه‌اللّٰهِ مَنْ أَنْهَى الْأَنْقَاصَ بِعِنْدِ الْمَلَكِ وَأَنْهَى سُكَارَى
 میش مقام اول هست و کریمه فلادا اکھان نشم فاما فیم میں الصَّلَاةُ مُشْرِقاً مَغْرِباً

از ملوک پیشین بر تون هیچ قرین برسستی بلکه شست مس تگتا خانه به لام خطاب کرد و
گفت امی ملکاین هیچ خود بین بفروش لام از راه و قاریب بجواب آن نخواهد چو
بدولت سرا رسید حکم داد تا آن هست را حاضر کردند همان مسنتی او پرداز کرده بود و آپ نخواهد
او برخاک ریخته آدای بندگی بجا آورد و داد ملح و شنا داد لام پرسید که سمند باشد چیزی
ما را بخوبی گفت شایان اینکه خریدارا و بوادزی یعنی از خشت بیرون کشید و آنکه حریف اینها خی
بود محظوظ اقا مت بر چید آنکوں که تو اند پیشین جرات نمود و گلگوں شاه را که تو اند خرید
لام بخندید و آن هیچ برق رفتار بلوی بخشید جان بر او را پاره از تنگی عقل پیرو
ای واند کی از خوبی و خوشیت پرستی پائی بیرون گذارتا بسر منزل مقصود رسی
قال بعضی مخدان از مجراه انبیار و کرامت او لیا رمنک اند همچنین عقائد باطل این
قوم بسیار است اما در لام ہندور قصبه سهرند از طائفه مذکوره در وقت چهانگیر باشد شاه
پسید اشده بود که دعوی ابا طیل بسیار می نمود و لافهای دروغ میزد که در آن ارشاد
انبیاء و هم سری ایشان بود و ایانت انبیاء او لیا و علمای فرمود و این هم مریدان خود
می توشت چون با شاه آنوقت بعضی ازین عقائد خبر یافت ریشان و کندید و بر قلعه
گواییار قید نمود **اقول** این چه طغیتی سر و پا و افتراضی بی صلابت که برفراز
اہل الشیر پرسته

خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد + چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
رحلقه طائفه علیه مجد ویر را ز مخدان منکرین مجراه انبیار و کرامت او لیا رگفتند من مسوب
یه عقیده باطل نمودند ل را در حرکت و خضراب می آرد

چون این همیشه چیزیم پرسته + یعنی دلمز دست توای نازمین پرست

مشتمل خصیقی بکردار این پدر زبانی و دفnam و هی بسراش ساند

ما حقم گر کشته از قتل من مُنکر مشو خون چون من ببے کسی خی رفایل نکارت
و با قوه جان گذاز جیس چنان نیست که دین ری بان اهیل ح فرح خلا بر ساز و انبیاء
الله از درست کفره چخا چهار و می صداین بیده اند و آولیا را شهزاد فسنه فخر جه قدر می از
اویت چشیده اند تبر سر حضرت یحیی و یوسف علیهم السلام چه گذشت با حضرت عیسیی چی
معامله پیش آمد مگر تن یه قضا دادند ولتب به گلزار کشا دند

اسی خوش آندم که من کشته بخون گشتم به او زده تکیه بشم پیش تاشامی اگر د
چاک پیراهن یوسف که گاشن تهمت بود خنده برسنی تبر سر زلینجا میکرد
اصل واقعه تاریخی به پهلوی دیگر بیان کردن زبد و پانی است تا مردان را بظر پید و قلوز
صادقین و راستیخیین فی اصلیم را پدر دارد

پادر حیرم محفل ولها شمراده د د هست پاش تانزی شیشه ها بجم
اصل واقعه این است که حضرت محمد و علیه الرحمه در ابتدا را اکثر احوال خود را به پیر خود می نشاند
ما صحبت سقلم احوال را معلوم نمند چنانچه داب پیری مریدی است که مرید هر واقعه عالی که
بروز طاهر شود و اجب است که بشیخ خود طاهر گردانی بصحت و مطلع شود والا اولیا مرید خان
میگویند که از ترقی میماند لهذا وقتی حضرت ایشان را عروجی شده بود و در آن عروج او مقام
اویا و احباب گذشت و حضرت پیغامبر مصطفی اللہ علیه و سلم رسیده هرا دخود را یا نشاند کسی این
حوال عروج خود را به مرشد خود نوشته بودند قضا راین مکتوب بدست روا فضل اقتدار و درین
زمان وزیر و خادمان بی دشایه اکثر روا فرض بودند همین عروج ایشان را انگشت نمایند و
شهره و اوند که فلان شخص خود را از صدیق اکبر بهتر گفتند وزیر ایان بنا بر مصلحت خود با دشایه

در سکرفا فل مسیدا شنید در عین سنتی همین قصده با پادشاه عرض کردند و لفظه نمکه شما اعتقاد داید
که حضرت ابو بکر صدیق فضل الا ولیا است الحال شیخ احمد سهروردی خود را بر حضرت ابو بکر
فضل نوشتہ است ازین سخن ملک دشاده چفا کشیده برای تحقیق این سخن حضرت ایشان را از سهروردی
طلبید و حضور خود را در واقعه را پرسید ایشان دیدند که پادشاه در سکرفا حقائق در حق
سخن این فهم نشاند کرد و جواب علی میباشد قریب لفظ هم هام گفتند که من خود را بر سرگ فضل منیدم
چگونه بر حضرت صدیق اکبر خود را فضل گویم اما چون حال و عروجی وارد شده بوقتی خود
محضی نوشته تم احتملت سقرآن را معلوم کنند حال ف ثمان آنرا فهمیدگی بحضرت پادشاه
معروض نداشتند اند جوابش بسیار است آسان تر جواب آن است که پادشاه مرا بعد از پنجاه
سال هر روز یاد کرده حضور خود طلبیده اند و از مقام امیران دشاده هزار داشتند که این یک
قریب شما ایشان ام نمیتوان گفت که من از پنج هزاری و ده هزاری فضل شد من مقام
همان خانه که نه است که در سه زد معروف بود بعد از مدّتی یکبار مراجعت پادشاه
رسانیدند و از مقام ام را این گذرانیده به شما مقرب ساختند و سهین مان نشاند کرد
بنخاد خود میردم و تمام عمر در مقام اصلی خود می باشم وزیر اکن شما به چشمی از مقرر باشند و
مثل ما در عمری یکبار برای حاجت آدم و فتحم همچنین همایاب کرام چشمی از مقرر باشند
پیغامبراند مثل طالبان در تمام عمر یکبار بحضورت رسیدیم و حاجت خواسته زد و در جمع کوچم
و در مقام اصلی خود مانده ایم تازه ام ازین جواب ساده پادشاه خوش وقت شد ایشان را
با اعزاز و اکرام خصیت کرد و ثمان و دیدند که شیخ این بلا خاص شعبدیای دیگر ترتیب
دادند و مکررا آغاز کردند و پادشاه در عین سنتی گفتند که شیخ احمد اینقدر مریدان دارد اگر خواهد
و عوی ملک دشادی کند و در تواریخ نوشتہ اند که فلان شیخ با دشادی بود و گرفت و خود پادشاه

لشنت آرین سخن با پادشاه پرسید و ایشان لح جبس فرمود و مصالحت ایزدی این بود تا ایشان
زرق نموده به قام اعلی رستند و اهل جبس هم از ایشان مستفید شوند کاری طالبان صادر
شیخ کمال این بخود جذب می کنند و متفقون هست که حضرت محمد در ح روزی فرمودند که
این خمسین و سین هر چند بیش از هزار نفر از ایشان بگذرانند و این خواهد شد مقامی کمالی
که بی نظر بودی هنایت است بی این محنت و مصیبت مر امیر خواره شد به تقدیر الہی
و صدق این بکاشقه حاصلان فتنه اگزیری کردند تا آنکه پادشاه ایشان را جبس کرد و
در آن جمیع بکالات عالیه رسیدند و کافران ^{بله} محبوس را مسلمان کردند و می فرمودند
اگر پادشاه بر من غصب نمی کرد را این محبوسان کی ارشادی یا فتنه دشمن بدرجات طالی و
مقامات شعالی کی همیسریدم آرین سجهها حضرت محمد در ح از پادشاه راضی بودند و اول
پد و عاذ کردند و فر را در این خواستند بعضی از صوفیان ایشان خواستند که پادشاه خدا
رسانند اینها را در خواب پیداری منع کردند و گفتند که بدی پادشاه بدی تجام خلاق است که
که پادشاه ضرر رسانند من از وعی بیزارم

قضا از خاک طالم رفته رفت

قال پی از دعوی های او این هست که من محمد را الف ثانی ام اگرچه بر سر هر آنچه محمدی
گزشت است اما محمد و مائتہ ویگراست و محمد والف دیگر چنانکه میان مائتہ والف فرق است
و پیمان در محمد و مائتہ زیر فرق است بلکه زیاده از آن ^{بله} بسیار مکتب او بین فرعونی است این
خلاف حدیث است قال اللہ اکبر صَلَّى اللہُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَعْلَمُ بِمَا تَرْكَوْنَ وَاللَّهُ اَعْلَمُ عَلَى الرِّجُلِ
سَيِّدُ مَنْ يَنْهَا وَمَنْ يَنْهَا لیعنی محمد و مائتہ کی حق تعالی بر می اگزیرد را این
است مرحوم شخصی را که تجدید کند برای این هست امریون را پس فرعونی او خلاف حدیث است

محمد و پرصد سال خواهد بود نه بر هزار سال و بین دعوی هم دلیل نیست که در مجدد مائة و ا
در مرتبه فرق است این دعوی هم باطل است که اپنخه درین مرتب فیضان با مثان رسداز
توسط مجدد باشد و اگرچه در آن وقت اقطاب غوث و ابدال فراتا در بجنایه و لقیا بوده
باشد و این دعوی او نیز باطل است که دلیل نه دارد و قصد او درین دعوی آن است که
سلسل مشایخ برهم زنداقی چون شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام
تایقان قیامت باقی خواهد بود و بسبب مرور و ہور مداره این دیدگاه پیدا می شود
رصاصات الحی مقتضی شد تا بر سر صرمانه مجدد دین پیدا کند تا تجدید مراسم دین متین نماید
و گریز احوال عالم و عالمیان کشاید حضرت مجدد علیہ الرحمہ حنفی نکد بر سر صرمانه بود و همچنان
بر سر الف و دوره الف از دوره مائة قوی باشد و قوت تجدید حضرت مجدد رحیل قوی
بود لہذا ارباب علم حضرت ایشان بمسجد و الف ثانی گویند و بمقام خود بیان شده است
که مجدد را بقیریتہ حال مجدد میگویند پس بقیریتہ حال حضرت را مجدد الف ثانی گفتند
در حدیث انکارا نجیعی یافته نمی شود که مجدد الف خواهد بود بلکه در حدیث لفظ کل مائة واقع
است کل کامی مجموعی باشد کامی افزادی اگر کل فرادی مراد گرفته شود پرصد ره مائة
محمدی خواهد بود اگر مجموعی مراد داشته باشد بر سر الف مجدد خواهد بود و این معنی خود
ظاهر است که حنفی نکد فرمانه و الف فرقه است، بچنان در میان مجدد مائة و مجدد الف
چه مجدد مائة را چین قدر لیاقت کافی است که اپنخه در عرصه صد سال مدار است واقع شده
آنرا فرع کنند یا درین مائة اپنخه ضرورت داعی باشد بآن متوجه گرد و یا آنکه فیضان در مائة ساری
باشد و مجدد الف را لیاقتی در کار است که در امور مذکوره بالا پر تجویی امور قوتی داشته باشد
تا هزار سال کافی باشد پس ظاهر است که قوت مجدد الف افزودن تراز قوت مجدد

ما تہ باشد و این معنی کا اپنے درین میں فیضان بع میان سداز تو سطح مجد و باشد امریست
 تعلق بکشف المهام و اثرش بقطع سلام شائع نہ رسد چہ اگر مصلحت ای روی مقتضی
 اشد کہ بھر سلاسل پر یہ شخص دل خدا کا اور تعلقی خاص بھر سلاسل بع وہ ہست فیضی رسید درین
 بسیج مخدوی لازم نیا یاد چنانکہ از مبد رفیع فیضان بذریعہ حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ
 عذر پر مشتمل شیخ بر سد و سلاسل حشیۃ سہر و رؤیہ و نقشبندیہ ازان مشقطع نہ گرد و این بارا کی نظر
 و صاحب حال قائل انند ہر کسی کی از خدمت شائع پڑو ندارد بجز انکار و استحالہ چہ نگارو
 حدیث عشق چہ و اند کسی کہ در ہبہ عمر ۷۰ بسیکوفتہ پا شد در سرائی را
 اقی ماند این معنی کہ درین دورہ الف خلخ حضرت علیسیؒ امام جہدی علیہ السلام خواہ بدو
 بجز آن جواب ناقلا از حضرت مجدد رح میگو ید کہ در امت یعنی راہ قرب پنوتست و
 دوم راہ قرب لایت در راہ قرب پنوت معامل تو سطح مفقود است ہر کر این لام فہست
 بسیج جائے تو سطح در میان ندارد و بے تو سطح احادی خذ فیوض بركاتی نیا یاد چیلو
 در راہ دو یعنی است فقط معامل این ہو طن علیحدہ ہست و حضرت علیسیؒ علیہ السلام و حضرت
 امام جہدی علیہ الرضوان براہ اول داخل انداشتی فا الحمد للہ علی ذلک حق بربان جابری
 عشق آن چاک کہ در پیر ہن یوسف زد ۷۰ پرداہ بود کہ از کازر لیخا بر و نہت
 قائل لاف دیگر آنست کہ علوم و معارف من مقتبیں از انواع مشکوہ بنوت اندریں
 علوم و معارف من از حیطہ ولایت خارج اندر باب لایت در ٹگ علمائی نواہ ہو را در
 ان عاجز انداں نیز باطل مخلاف شرع چہ رہا ولیا اقتباس ان مشکوہ بنوت دا زندان
 بجا ثابت شد کہ بجز مدعا ویکری را اقتیاس نیست میگو ید صاحبیں علوم و معارف مجدد
 درین الف ہست چگا لا یجئن اعکس الناظرین فی عکوہ و معارفہ الحق تعلق بالذات والصفات

لـ «نـوـبـرـاـنـ»
 مـعـ بـنـفـيـلـدـ
 بـرـجـرـهـمـ

وَالْأَفْعَالِ وَالتَّلَبِّيسِ بِالْقُوَّالِ وَالْمَوَاجِيدِ وَالْتَّجَلِيلَاتِ فَإِنْظَهُوا إِنْ قِيمُونَ أَنْ هُوَ الْأَعْلَمُ وَأَمْعَارُ وَرَاءَ عُلُومِ الْعُلَمَاءِ وَوَرَاءَ مَعَارِفِ الْأُولَيَا، بَلْ هُوَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى تِلْكَ الْعُلُومِ قُسْطٌ قِيَ تِلْكَ الْمَعَارِفِ لِمَذِلَّتِ الْفَسَقِشِ ازِينْ بِعِبَارِتِهِ اِنْ اَوْبِرَ اَمَّهُ اَرْبِعَهُ وَعِلْمَهُ كِرَامَهُ وَاوْلِيَا رِعْطَامَ لَازِمَهُ اَيْدِيْكَرْ بِدَوْنِ شَاهِدَتِهِ سِنْتَ جَمِيعَ اِسْتَكْسِيْجِيْوُنْ بِهِ قِبُولَ ثَمَادِ عَلَادَهُ بَرِينَ اَكْرَ عَلُومَ وَمَعَارِفَ بِزِرْگُوْرَانْ قِشَارِسْتَ عَلُومَ وَمَعَارِفَ اِيشَانَ بِلَزِينَ اَهَانَتَ لِقَصْسَهُ عِلْمَهُ اَنْبِيَا رَلَازِمَهُ اَيْدِيْكَرْ بِدَوْنِ سِلَافِ اَوْلَيْكَرْ كَذَشَتَهُ اَنْدَهُ هَرَكَهُ اَنْبِيَا وَعِلْمَهُ حَلَمَ اِيشَانَ رِانْبَلَطَرَخَارَتَ نَگَرَوْيَا ذِكْرَ اِيشَانَ بَاَهَانَتَهُنَدَهُ
 کَافَشَوْرَوْجَاهِيْ دِيْگَرْ عَكْسَهُ بِينَ مِيكَيْرَزِرَهِچَپَنَهُ اَوْلِيَا آنَ عَلُومَ رِازَصَلَ خَدَمِيْ كَنَهَدَهُ وَعِلْمَهُ رَانْ عَلُومَ رِانْشَرَائَعَ اَخَذَكَرَهُ اَنْدَهُ بِلَطَرِيْقَ جَهَانَ اَورَهُ اَنْدَهُجَاهَنَ عَلُومَسْتَ چَنَپَچَهُ اَنْبِيَا رِتفَصِيلَهُ اَوْ كَشَفَحَالَهُ مِيشَوْرَادِيشَانَ رِانِيزَرَهِچَاهَنَهُ اَنْجَحَحَالَ مِيشَوْرَادِصالَتَهُ تَبَعِيْتَ دِرِيَانَهُتَهُ اِينَقَعْلَهُ دِعَويَ اَورَهُ كَبَالَكَرَهُ بِودَرِيَكَنَهُ
 چَوَنَهُ عَلُومَ وَمَعَارِفَ اَنْبِيَا اوْلِيَا وَعِلْمَهُ يَكِيْلَهُ بِشَدَهُ فَرقَ اَحَدَالَتَهُ تَبَعِيْتَ دِرِيَانَ بِوَلِيسَهُ عَلُومَ وَمَعَارِفَ كَرَهُرَاهِيْ عَلُومَهُ اوْرَاهِيْ مَعَارِفَهُ اَوْلِيَا بَاشَدَهُكَمَهُ اوْچَهُخَواهِهِ بِودَهُچَوَنَهُ عَلُومَهُتَهُ كَانْبِيَا عِلْمَهُهُمَهُ لِصلَواتَ اَزَوَجِيْ گَرْفَتَهُ اَنْدَهُهُنَهُ عَلُومَهُتَهُ كَاوِلِيَا اِزاْلَهَامَ مِيكَيْرَزِرَهُ
 وَعِلْمَهُتَهُ اَنْبِيَا عِلْمَهُهُمَهُ لِصلَواتَ اَزَوَجِيْ گَرْفَتَهُ اَنْدَهُهُنَهُ عَلُومَهُتَهُ كَاوِلِيَا اِزاْلَهَامَ مِيكَيْرَزِرَهُ
 اَحَدَالَتَهُ تَبَعِيْتَ دِرِيَانَهُتَهُ دِلَعَمَ وَمَعَارِفَ اَنْبِيَا اوْلِيَا وَعِلْمَهُ يَكِيْلَهُ بِشَدَهُ فَرقَ اَحَدَالَتَهُ تَبَعِيْتَ دِرِيَانَهُتَهُ
 اِيشَانَ رِانْبَلَتَهُ عَلُومَ وَمَعَارِفَ خَوَرَقَشَرَداَهُ دِلَعَمَ وَمَعَارِفَ خَوَرَلَبُهُ خَوَانَدَهُهُ اَهَانَتَهُ عَلَوَا
 وَمَعَارِفَ اَنْبِيَا اوْلِيَا وَعِلْمَهُهُ بَاشَدَهُ چَنَپَچَهُ خَوَدَقَائِلَهُ شَدَهُ اَقْوَلَهُ حَضَرَتَهُ حَمَدَهُ
 عَلَيْهِ الرَّحْمَهُ دِرِكَتُوبَهُ چَهَارَمَ اِزْجَلَذَتَانَهُ كَبِيرَهُمَجَدَنَغَانَهُ صَدَورَيَا فَتَهُ مِيْ فَرَمَادَهُ بِداَنَهُدَهُ كَعَلَمَهُزَهُ

حبارت از شهود آیات بود که افاده یقین علمی باید با شهود فی الحقیقت استدل است
از اشرب و شرب از تجلیات و ظهورات و مرایا می‌آفای لغایش و شود به از قبیل
استدلال شریعت است اگرچه از تجلیات راجحیات ذاتیه نامند و از ظهورات را بکین
خوانند چه ظهور شی دو مرأت حصول شریعت از آن را کن شئی بجهول عین کن شئی بسیر
آفاقی و نفسی تجاوز قدم از دائره علم یقین بیرون نگشدو غیر از استدلال از راشر بپوشانصیب
آن بناشد قال لله رب ارك و تعالی عاصمه ایاتنا فی الافق و فی نفسیهم حق یقین کلم انکه وحق
دیگران سیر افق را ز علم یقین دانسته اند و عین یقین حق یقین سیر نفسی ثبات داده
و بیرون نفس سیر تجھته سیر ایشاند من چنین مایب ب...
میدانند که حضرت حق سبحانه تعالی پیغمبر از زندگانی خود یک هشت پیش از زندگانی خود
در جانب قریب سیر و دیگر مخلع است که بجهول قطعی از منوط است این سیر ثالث نیز
فی الحقیقت ثبت علم یقین است هر چند از دائره ظلیلت بیرون است اما از شابه ظلیلت
پاک و برانیست زیرا که اسماء و صفات اجنبی جلس سلطانخانی الحقیقته ظلال حضرت زاند تعالی
و تقدیم هر جانشوب ظلیلت است داخل آثار و آیات است پیش ایمان از همه سنه سیر علم یقین
یک سیر اول لامع صوص بعلم یقین ساخته اند و سیر دو هم از جمله صین یقین گردانیده اند و
بسیر ثالث شب نکشاده تا دائره علم یقین تمام شود عین یقین حق یقین هنوز در پیش است
قياس کن زگستان هن بجاه راه از عین یقین حق یقین چه گوید و اگر گوید که فهم
می‌شود و که در پایه این معارف از حیطه ولایت ارباب لاایت در زنگ علمی از طوا برداود راک
آن عاجز نمود و در ک اآن قاصران علم مقتبس فی مشکوه از این بیوت اند علی ربا بهاء الصلاة
والسلام و الحمد لله رب از جدید الف ثانی پیغمبر و راشت تازه گشته اند و پهلو اوت ظهور یافته

صاحب این علوم و معارف مجدهای ای الف هست گالا کنخه علی الناظرین فی علوم و معارف فلسفی
تتعلق بالذات والصفات والادعاء تستکیس بالدحال والموارد البتجیبات والظاهرات فی علوم
ازهن الادمیار فی العلوم و لاد علوم العلام و لاد معارف الولیاء بل علوم هنوز لاد
در فرش بالتسهیة الی تلک العلوم فشرق تلک المعرفت کیم ذلک القشر سبیحانه ماهدی
بسیم ویدانند که بر سر هر ما شه مجددی گزشته است اما مجدد ما آن دیگر است و مجدد ای الف دیگر چنانچه دیر
با دام مائة والفق فرق است در مجددین نیها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده ازان مجددین
است که هرچه در این مدت از فیوض بامتنان بر سد بتوسط او بر سد اگرچه اقطاب طلاق و مادان
وقت بوند و بدلا و بخوبی باشد **۲** خاص کند بندۀ مصلحت عالم را به انتخاب عترضی معتبر
کرد و بنی برنا فهمی درست اپنچه حضرت مجدد میرزا یار این معارف ارجیحه ولایت ای ای ایت
و در تراک علیا از طواہر دارا در اک ان حاجز ندازین عبارت طاہر است که ارباب لایت که برناگ
علماء طاہر اند بد رک یشان این معارف در نه آید و درین یعنی شبیه شیست که پایه این معارف عالیه
بچنان است قطع نظر از دقالق که طاہر دارا که بنگره بلندش غرسد ہر سخنی از سخنان مشائخ
ظہری بطنی دار و وہ بطنی بطنی دیگر نا اول مرتقبهای فهم طاہر عمل بجا ای نیاز ندازه فهم بطنی اول
نصیبی نیا پند و تا بر مقتضای فهم بطنی اول عمل کشند از فهم بطنی ثانی بی جه و مانند و علی نہاد فهمی
دلیل علمی ہر چیز بیل فهم دیگر تراز گذا که بمنتهیانی بطور کلام بر سند و امکان رسیدن بدان قشی
بود که امکان رسیدن بتعام متكلم و درجه علم او باشد و از بخوا معلوم شود که جهول بمنتهیانی بطور
کلام آلمی حدیث بیوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشائخ ہر کا اقتضا می بطور اشارات
ایشان نماید و یا پایه از مدارج و معارج عمال و فہریم آن ترقی کند و قویت حصول بتعام متكلم دارد
یمکن که بمنتهیانی بطور کلام ایشان رسید پس برگاه صاحب این علوم و معارف مجدهای ای الف

باشد و آن سخن از حیطه قبم او پیاک بزگ علماء نظرها برآورد خارج باشد چه باک بود و ازان چه محدود
لازم آید و تشبیه عارف پس عموماً در اصطلاح رایج است مولانا رومی فرماید **۵**

من ز قرآن مغز لابردا شتم + استخوان پیش سگان اند اخشم
و سوق عبارت حضرت مجدد روح ولالت برآولیار زمان خود میکنند پس هیچگونه خصیلت
برانکه از بجه و عیشه لازم نه آید و ازین کلام امانت مقصود است انبیاء را اللہ علیهم السلام فرمیدند سخن است
نادافی است چه بیچ جاؤ کرا نبیا را اللہ یافتة بنی شود پس این کفر قرار دادن چه اسلام است **۵**
اگر طا جلام کرد تکفیر + چراغ کذب بند و فرعه + مسلمانش بخواهیم در مکافاهه دروغی را جواب کید و رو
و اپنے تقریر و پیغور بباب امانت انبیاء الشیعیش کرد از تقریر اول سخیف تر است چه حل مرعا
بیمن است که این عارف از جیله اور اک ارباب لایت که در زنگ علماء نظرها برآند خارج است
پس ازین تقریر امانت مقصود بیچ بنی زانبیار اللہ لازم نه آید و ادعائی مساوات علوم
و عارف انبیاء را اولیار و علماء با وصف اطمینان فرق هم پایه نهیان است هرگاه بخواست
تلاک اللہ مُسْلِمٌ فَضَّلَنَا كَعَبَهُمْ عَلَيْهِمْ عَلَيْكُمْ بِالْيُقْبَرِ پیغامبر رسولان تفاوت است پس پیغامبر حالت
و مقامات اولیار اللہ و علماء چه رسند **۵** هست بر مقتضاۓ کے فیض انہل +
بعض از بعض افضل و اکمل و آنچه متوافق از تکفیر نزدیکان دین احتماب کلی باید و ایضاً
هر شب را فرد ای است **۵**

پند حکم عین جواب است و محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسم رضا شیند
قال از مکتوبات ششم از جلد ثانی و مکتوب نوزدهم از جلد ثالث مراد آن است
رو خواجه عالم صلی اللہ علیہ وسلم و لایت ابریشمی حال نکرده بودند و به ولایت خود متحقق گشتند
بودند و بیغیب نزدیکه بودند و اپنے برای حصول این ولات در دعا ای اللہ علیم صلی اللہ علیه وسلم

تمیل کنم کا صلبیت علی اور اہم تر ارسال می خواستند مستحاب نشد مگر از تو سلط فرد است کہ بعد از
بڑا رسال آمدہ و پہ راه دیکھ کر بے خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وسلم بولایت ابراہیمی و لات
محمدی و غیرہ لیشیت سایہند بعد از آن مقام حبوبیت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم بدر بوجعلیہ
رسید و اٹھا رینگی خود میکند کہ مقصود از آفرینش من این بود کہ کمالات مذکورہ خواجہ
osal ایک خود بآن مقرر کر دے بود کہ در راه یقوت حیلوت و توسط نیست و دوم ایک
حصول حبوبیت خلقت محجیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از کتاب سنت اجماع است
ثابت است و کمال چہار بیان خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وسلم در شب تولد عطا شد و کمال انبیاء
علیہم السلام وہی است نہ کسی ایسا نزاں ای ایت عنایت میکند بعد از آن بیوت سوم آنکه
حرادا ز صباحت ملاحظت حُر طبع پرست نہ ولایت این نیز فلسطینی صحیح است کہ نسبت صبات
حضرت یوسف است علیہ السلام نہ بحضرت ابراہیم علیہ السلام اقول اینہم تقریر مبنی

برنا فہیست

عاقلی گریشنو د طعنہ نادان صدبار + لائق انست کر اشتقت و برہم نشود
ز آنکہ این بیت کمال است بعالم مشہور + اخینین بیت چرا شہرہ عالم نشود
سنگ بد گو حرا گر کاسنہ فرین عشقمند + قیمت سنگ نیفز اید و زر کم نشود
بر ما ضرور افتادتا عبارت ضر و مکتب بقدر ضرورت در نیمقام نقل کنم و پیشیر اشکانی
کہ در نیمقام وار و می گند جواب یگان یگان کہ حضرت مجدد درج و متنبیان حضرت ایشان
تحریر فرمودہ اندر نگارم تا مسلک ز خار و خاشاک پاک و صاف گرد و در مکتب شمش از جمل
ثانی کہ بحضرت خواجہ معصوم قدس سرہ صد و ریافتہ مذکور است انگارم کہ مقصود از آفرینش

من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیم علیها الصلوٰۃ والتحیاٰت منصب گردید و من
لاحت این فی لایت با جمال صباحت آن فی لایت ممترنج شود و در کتاب الحدیث شریف یوسف
اصبهٰ و کان آنکه وبا یعنی النصیان و امتنان مقام محبوبت محمدیه بر جهٰ علیا رسدا ناکه مقصود
از امر با تبعیع ملت ابراهیم علیها و علیها الصلوٰۃ والسلام حصول آن و لغطی بوده است
و طلب صلوٰۃ و برکات مائل صلوٰۃ و برکات حضرت ابراهیم علیها و علیها الصلوٰۃ والسلام برگز
لین غرض بوده و در مکتوب آن دو چهارم از جلد ثالث که نیز حضرت مخدوم زاده خواجہ محمد حسن
حد و ریافت تحریر فرموده اند حضرت حق سبحانہ تعالیٰ فی حد ذاته چهل سنت حسن جمال فاقی
اور ثابت است که آن حسن جمال که مکشوف و مدرک مأگر دو و تعلق و تحیل اور آید مع ذکر
در حضرت مرتبه ایست اقدس که این حسن جمال هم از خایت عظمت و کبرایی آن بآن ترتیب
نیتواند رسید و حسن جمال متصف نبی توأم ساخته تعیین اول که تعین وجودی است تعین آن
کمال ع جمال فاقی است و ظل اول سخاوار آن مرتبه اقدس که کمال ع جمال که هم انجا گنجایش است
که از خایت عظمت و کبرایی پسیح تعیین متعدد نبی گرد و در کدام آئندہ در آید و من ذکر
سرے و اش ازان مرتبه اقدس در مرکز دارگاه این تعیین اول و دیعت هناده اند و نشانی
انجا تعیین نموده اند چنانچه تعیین اول نشان و لایت ملکه ایشان
تعیین هناده اند نشان و لایت محمدی است علیها الصلوٰۃ والتحیاٰت و این حسن و
جمال ذاتی که تعیین اول ظل ای خایت شباہ است په صباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حسن
خد و جمال است و ای نشان و لایت که در مرکز و دیعت هناده اند مناسب است بل احت دارد
که در ارشادت قدر صباحت خد است و رای حسن پشم و جمال خال امری است ذوقی تاذ و

ذ حسن در تماپد شاعرے گوید

آن دار و آن نگار که آن هست هرچه است + آنرا طلب کنید حرجان که آن کجاست
 ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت دریا ب پر خندق پرورد و از قرب حضرت
 ذات تعالیٰ و تقدس شنی امیرکرد اما برحیکی کمالات ذات است معاد و یگری صرف
 ذات تعالیٰ و چون طلاحت فوق صباحت است پس وصول سبلاحت بعد از طلی ترب
 صباحت صورت پند و تاو وصول بمحیج مقامات لایت ابراهیم میتوشود وصول بحقیقت
 این لایت که ذر و ره علیاً ولایت محمدی است میسر نیاید علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام از خوا
 تواند بود که خاتم الرسل علیه السلام الصلوٰۃ والتحییات مامور بپیابعث ملت حضرت ابراهیم
 علیهم الصلوٰۃ و السلام تا بوسیله این پیابعث بحقیقت لایت او بر سردار زنجا بحقیقت لایت
 خود که تپیکریان طلاحت رفت است متحقّق گردد و چون حضرت پیغمبر ﷺ علیه السلام از پرکرد دامه و داده
 خلدت مناسبت ذات است که بحضرت حال ذات اقرب است بمحیط آن دائره منابع مکتزا
 که روایتی فضیل کمالات ذات دار و تعالیٰ پیمانه بحالات محیط آن دائره هم متحقق فشود و لایت
 خلدت تمام گردد و از نجاست که در صلوٰۃ منظوق آمده است چنانچه میگویند علی ابراهیم
 تمام کمالات ولایت خلدت تمام او را میسر نیاید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود
 علی پیمانه علیه الصلوٰۃ و السلام و چون مکان طبیعی لایت محمدی مرکز دائره و لائت خلیل است
 علیهم الصلوٰۃ والتحیا است سیر و پیغیر مقصود بر سیر مرکزی آن دائره ناچار از نجاشیان و
 بمحیط آن دائره در آمدن و اکتساب کمالات آن کردن متعذر شد و خلاف مقتضای
 طبیعت بود پس متوسطی باید از افراد است او علیه وحدی آن الصلوٰۃ و السلام که پیغمبر اعلیٰ الصلوٰۃ
 و السلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن دائره در اشتہ باشد تا او
 اکتساب کمالات آن مرتبه غایید و بحقیقت آن مرتبه متحقّق گردد و به پیغمبر مبتionع او بحکم